



لینک کوتاه: <https://wp.me/pb3saw-4f>

گروندریسه متنی است که همچنان مورد علاقه‌ی مفسران مارکس قرار دارد. برخی مؤلفان معتقدند که به اصطلاح «قطعه‌ای در باب ماشین» برای نظریه‌ی مارکسی «زوال» سرمایه‌داری، سندی اساسی به شمار می‌رود. نوعی نظریه‌ی «فروپاشی سرمایه‌داری»، یا دست‌کم توصیف روندی است که طی آن یک شیوه‌ی جدید تولید ظهور می‌کند. شیوه‌ای که سرمایه‌داری خود آن را ایجاد می‌کند، اما با منطق سرمایه‌داری در تضاد قرار می‌گیرد. در این تفسیرها، نتایج «قطعه‌ای در باب ماشین» بدیهی انگاشته می‌شود. اما نتایج «قطعه‌ای در باب ماشین» از یک سو، از درکی یک‌جانبه از بحران ریشه می‌گیرد که از اوایل دهه‌ی 1850 در افکار مارکس وجود داشت، و از سوی دیگر، برخی کاستی‌ها در صورت‌بندی مقوله‌های اصلی گروندریسه مشخ‌ه‌ی آن است. در سال‌های بعد، مارکس هر دوی این بدفهمی‌ها را برطرف کرد. در جلد یکم سرمایه، هنگام بررسی تولید ارزش اضافی نسبی، ما به نقدی ضمنی از «قطعه‌ای در باب ماشین» برخورد می‌کنیم. اگر، همان‌گونه که آنتونیو نگری (1) می‌گوید گروندریسه را در خود و به‌طور مستقل مورد مطالعه قرار دهیم و تکامل نظری مارکس را نادیده بگیریم، می‌توان از بحث درباره‌ی این انتقاد از خود ضمنی به‌سادگی صرف نظر کرد. قرانت غیرانتقادی متن به‌طور مستقل (و بدون توجه به تکامل نظری مارکس) معنایی جز پذیرش نتایج آن ندارد. امروزه اما برای بحث خلاق درباره‌ی گروندریسه، نباید متن را صرفاً در روند تکامل اندیشه‌ی مارکس قرار داد، بلکه علاوه بر آن، باید خوانش گروندریسه را در جریان تکامل بحث‌هایی نیز در نظر گرفت که در قرن بیستم درباره‌ی مارکس انجام گرفته است، چون این بحث‌ها به روش‌های متعددی از خوانش گروندریسه شکل گرفته است، روش‌هایی که هنوز در خوانش گروندریسه به کار گرفته می‌شود.

1. دریافت گروندریسه در قرن بیستم

هنگامی‌که درباره‌ی اثر یک نویسنده‌ی برجسته بحث می‌کنیم، باید همواره این کار را در شرایط تاریخی معینی انجام دهیم که ما را با پرسش‌ها و ملاحظه‌های ویژه‌ی آن دوره آشنا می‌کند. برخی از این مسایل به نظر بدیهی می‌رسند، ولی برخی دیگر پرسش‌برانگیز و قدیمی‌اند. برخی از ارزیابی‌ها در 30 یا 40 سال قبل متفاوت به نظر می‌رسیدند. به‌علاوه در مورد مارکس این واقعیت وجود دارد که امروزه بسیاری از متن‌هایی که برای بحث اهمیت دارند، در زمان حیات او اصلاً به چاپ نرسیدند. تمام آثار او به‌تدریج چاپ شده‌اند. نه تنها متن تاریخی این آثار، بلکه وضع انتشار آن‌ها نیز بر جهت و زمان بخش اعظم بحث‌ها اثر گذاشته است.

حتی در مورد «سرمایه»، مارکس فقط توانست جلد اول را چاپ کند. این انگلس بود که جلد دو و سه را بعد از مرگ مارکس با تغییرات ویراستاری بسیار منتشر کرد. طی سال‌های اخیر، نسخه‌های اصلی این مجلدها در متن مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس (مگا) انتشار یافته است. بدین‌ترتیب، اکنون بعد از گذشت بیش از 100 سال، ما می‌توانیم تغییرات ویراستاری انگلس را مشخص کنیم و ارتباط درونی و مفهومی آن‌ها را مورد بحث قرار دهیم. در آغاز قرن بیستم، بعد از آن‌که کارل کائوتسکی «نظریه‌های ارزش اضافی» را بین 1905 تا 1910 منتشر کرد، به نظر می‌رسید که گویا تمام انتقادهای مارکس به اقتصاد سیاسی به‌طور کامل موجود است. چون طبق برنامه‌ی مارکس «نظریه‌ها» به‌عنوان جلد چهارم سرمایه به تاریخ نظریه‌ی اقتصادی می‌پرداخت. (2) در خوانش‌های رایج بعدی، مارکس به‌عنوان اقتصاددان بزرگ سوسیالیست معرفی می‌شد که استعمار طبقه‌ی کارگر، خصلت بحران‌زای سرمایه‌داری و گذار اجتناب‌ناپذیر به سوسیالیسم را اثبات کرده بود. نخست در «مانیفست کمونیست» و سپس بر پایه‌ی وسیع‌تر در کتاب «سرمایه». بسیاری از مارکسیست‌ها این دست‌آوردها را به‌عنوان پیروزی «سوسیالیسم علمی» مورد ستایش قرار می‌دادند. اما با آغاز دهه‌ی 1920 نقد گرایش به اقتصادباوری، جبرگرایی و بیش از همه عینیت‌باوری، چه واقعی و چه غیرواقعی، در نظریه‌ی مارکس قوت گرفت. در این زمینه، انتشار آثار اولیه‌ی مارکس به خصوص دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی 1844 سروصدای زیادی برپا کرد. در این اثر، ظاهراً زمینه‌ی فلسفی و اجتماعی وسیع تحلیل‌های اقتصادی مارکس، درک او از «ذات انسانی» و «ازخودبیگانگی» در سرمایه‌داری، آشکار شد. بر این اساس، به نظر می‌رسید که گرایش به عینیت‌گرایی و فقدان نظریه‌ی سوژه در آثار مارکس که پیش‌تر به شکل کلی مورد انتقاد قرار گرفته بود، پاسخ خود را دریافت کرده است.

این تغییر برداشت پدیده‌ای نبود که کاملاً در حوزه‌ی نظری صورت گرفته باشد، بلکه نتیجه‌ی یک خوانش سیاسی معین بود که به اشکال گوناگون بر علیه تحجر و تصلب در مارکسیسم رسمی و حزبی برانگیخته شده بود. اما فاشیسم و استالینیسم مانع می‌شد که بحث آغاز شده در ابتدای دهه‌ی 30 به شکل نمایانی پیش‌روی کند. این پیش‌روی صرفاً در دهه‌ی 1960 رخ داد؛ هنگامی که شرایط بحث اساساً تغییر کرده بود. بیش از هر چیز دریافت از آثار اولیه‌ی مارکس تقریباً انگیزه‌ی ضد تحجر خودبه‌خودی‌اش را از دست داده بود. در ضمن، این آثار تا حد زیادی در راست‌کیشی مارکسیسم-لنینیسم ادغام شده بود. به‌عنوان نمونه، هنگامی که لویی آلتوسر در 1965 آثار اولیه‌ی مارکس را به‌عنوان آثار «ایدئولوژیک» مورد انتقاد قرار داد و برای کتاب «سرمایه» شکل ویژه‌ای از علمی بودن قایل شد، این امر در واقع نوعی راست‌کیشی به شمار می‌رفت. اما موضع خود او که بارها مورد بحث قرار گرفته، با این اتهام همراه بود که او سوژه و مبارزات اجتماعی را - دقیقاً از موضع ضدراست‌کیشی - از بحث‌های نظری کنار گذاشته است. بحث‌های متعددی درباره‌ی مارکس «اولیه» (فلسفی) و مارکس «متأخر» (اقتصادی - نظری) وجود دارد، که هر یک با مواضع سیاسی معینی ارتباط دارد. در این شرایط، برای اولین بار قرائت وسیع و گسترده‌ی گروندریسه به شکل واقعی آغاز شد، که به طور پیوسته بر واژگان و شرایط تفسیر آن تأثیر گذاشت.

گروندریسه نخست در 1939-41 در مسکو چاپ شد که طی دوران جنگ و بلافاصله بعد از آن مورد توجه افراد اندکی قرار گرفت. حتی هنگامی که این اثر در 1953 در آلمان شرقی بار دیگر انتشار یافت، در آغاز خوانندگان چندانی نداشت. این فضا، با انتشار تفسیر رومان روسدولسکی بر گروندریسه در 1968 تغییر یافت (3). گروندریسه با ترجمه‌ی فرانسوی در 1967 و اولین ترجمه‌ی انگلیسی در 1973 دیگر نه فقط در میان آلمان‌ها، بلکه در سطح وسیع در بسیاری از کشورها مورد بحث قرار گرفت.

به نظر می‌رسید که گروندریسه همچون منبع معجزه‌آسایی، می‌تواند تمام دشواری‌های نظری مارکس را که تا آن زمان مورد بحث قرار گرفته بود حل کند. تقابل میان مارکس جوان و فلسفی و مارکس پیر - نظریه‌پرداز اقتصادی ظاهراً فروکش کرد. اما در عین حال گروندریسه به یک حلقه‌ی پیوند و واسط بین این دو مرحله تبدیل شد: این اثر نشان داد که آثار اقتصادی مارکس پیر بر یک بنیاد فلسفی رشد یافته استوار است. آنچه که در کتاب سرمایه غایب بود در گروندریسه حضور داشت.

در حالی که مارکس در کتاب سرمایه تنها در پیش‌گفتارها و پی‌گفتارها به مسایل روش‌شناسانه می‌پردازد، در گروندریسه این پرسمان به طور پیوسته در جریان معرفی مطلب مطرح می‌شود. در این اثر، مراجعه به فلسفه‌ی هگل به‌مراتب روشن‌تر بیان شده است. در مورد مسئله‌ی عاملیت نیز همین‌طور است: طبقه‌ی کارگر در این اثر بسیار قوی‌تر از کتاب سرمایه به‌عنوان سوژه در برابر سرمایه معرفی شده است. به علاوه، برنامه‌ی شش کتابی که او در هنگام نگارش گروندریسه پیش‌بینی کرده بود (سرمایه، مالکیت ارضی، کار مزدی، دولت، تجارت بین‌المللی و بازار جهانی) نشان می‌دهد که هدف تحقیق از آنچه که مارکس در کتاب سرمایه به آن پرداخته است بسیار وسیع‌تر بود. سرانجام به نظر می‌رسد که گروندریسه را باید کتاب تکمیلی سرمایه پنداشت. چون در این اثر یک رشته از موضوعات مورد بحث قرار می‌گیرند که در کتاب سرمایه به آن پرداخته نشده است. مشهورترین این موضوعات در گروندریسه عبارتند از «اشکال مقدم بر تولید سرمایه‌داری» و «قطعه‌ای در باب ماشین»، که موضوع دومی از مدت‌ها پیش در نحله‌ی کارگرباوری ایتالیا مورد بحث قرار گرفته است (4).

به این ترتیب به نظر می‌رسد که گروندریسه برای هرکس مطلبی در بردارد. امروزه بحث درباره‌ی مارکس بدون گروندریسه قابل تصور نیست (5) در واقع گروندریسه اثری جذاب است که قرائت آن تجربه‌ی فکری بی‌نظیری به شمار می‌آید. گویی ما ایستاده شاهد روند تحلیل و شکل‌گیری نظری مارکس هستیم، استفاده از مطالب نسبت به کتاب سرمایه بسیار آزادتر و کمتر برنامه‌ریزی شده است. اما این شیفتگی قابل‌فهم، غالباً به شور و شوقی غیرانتقادی ختم می‌شود.

2- جایگاه گروندریسه در تکامل اندیشه‌ی مارکس

اگر گروندریسه را صرفاً به‌عنوان ضمیمه‌ی کتاب سرمایه مارکس بیان‌کاریم، روند درونی تکامل نظری نقد مارکس به اقتصاد سیاسی و خصلت انتقالی این اثر از دیده پنهان می‌ماند. به طور خلاصه، این روند تکامل را یادآوری می‌کنم. بعد از «تزهایی درباره‌ی فویرباخ» و «ایدئولوژی آلمانی» تحقیق مارکس در 46-1845 به نقد بنیادی آن نظریه‌های اقتصادی معطوف شد که وجود نوعی انسان و از خودبیگانگی در کانون توجه‌شان قرار داشت. اما در این مرحله، مارکس برای جایگزینی این موضوع‌ها مفاهیم زیادی در اختیار نداشت. ایدئولوژی آلمانی به طور مثبت و بیش از هر چیز چرخشی بود به سوی امر تجربی. مارکس و انگلس بارها بر «علم مثبت»، ثبت جنبه‌ی تجربی امور تأکید می‌کردند که بایستی جانشین اندیشه‌بافی فلسفی می‌شد. در این بستر، مارکس اقتصاد سیاسی ریکاردو و نظریه‌ی طبقاتی فرانسوی را به‌عنوان توصیف‌های اساساً درست از واقعیت سرمایه‌داری می‌پذیرفت. او در «فقر فلسفه» در درگیری با پرودون (1847) بارها ریکاردو را به خاطر نکته‌بینی و دقت تحلیل‌هایش با کلماتی اغراق‌آمیز مورد ستایش قرار می‌داد (6) او در «مانیفست کمونیست»، بی‌درنگ از تحلیل طبقاتی بورژوایی مورخان فرانسوی مثل گیزو یا تیری در بررسی‌شان از انقلاب فرانسه یاد می‌کند. او در بین نظرات ریکاردو، تنها نکته‌ای را که آماج حملات خود قرار می‌دهد این است که سرمایه‌داری را نه یک شیوه‌ی تولیدی تاریخی معین، بلکه شیوه‌ای ازلی و نیمه‌طبیعی می‌پنداشت (7) در مورد نظریه‌ی طبقاتی نیز همین‌طور: مارکس مدعی نبود که وجود طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی را کشف کرده است، بلکه ادعای او بیش‌تر این بود که مبارزه‌ی طبقاتی در نهایت به جامعه‌ی بی‌طبقه ختم می‌شود (8) ما در نیمه‌ی دوم دهه‌ی 1840 می‌توانیم در مارکس استفاده‌ی انتقادی از اقتصاد سیاسی بورژوایی و نظریه‌ی طبقاتی را ببینیم، اما هنوز نقدی بنیادی از مقولات اقتصاد سیاسی دیده نمی‌شود.

این نقد بنیادی صرفاً بعد از مهاجرت اجباری مارکس به لندن شکل گرفت. این‌جا در قلب نظام جهانی سرمایه‌داری در آن دوره و با کمک انبوه کتاب‌هایی که در موزه‌ی بریتانیا وجود داشت، مارکس مطالعات اقتصادی خود را «دوباره از ابتدا» شروع کرد، چنان‌که در مقدمه‌ی «مشارکت در نقد اقتصاد سیاسی» به این امر اشاره می‌کند. (9) او اکنون خود مقوله‌ها را نیز مورد نقد قرار می‌دهد. او نخست به نظریه‌ی پول و رانت ریکاردو انتقاد می‌کند، و در جریان پیشرفت مطالعات خود، نقدش را بنیادی‌تر می‌سازد. نگارش «مقدمه» در 1857 و شروع تدوین گروندریسه را تنها آغاز تحول نقد علم اقتصاد و گامی در جهت کتاب سرمایه نبود. این تلاش در عین حال، و قبل از هر چیز مرور جزء به جزء دست‌آوردهای نظری سال‌های گذشته بود. اما تلاش برای ارائه‌ی این نظرات به شکلی منسجم، هنوز به یک مسیر تحقیق پر فراز و نشیب نیاز داشت، که طی آن مارکس بر موانع نظری متعددی فایق آمد.

هنگامی‌که مارکس نگارش گروندریسه را آغاز کرد، برای مطالعات اقتصادی برنامه‌ریزی شده‌ی خود انبوهی از مطالب را گردآوری کرده بود، ولی هنوز از یک نقشه‌ی کامل فاصله داشت. در واقع اثر گروندریسه فاقد یک نقطه‌ی شروع واقعی است: نقدی بر داریمون شاگرد پرودون که می‌خواست از طریق یک نظام پولی بر سرمایه‌داری غلبه کند. برنامه‌ای که به شکل نامحسوس به درگیری با بنیادهای مفهومی لازم برای چنین نقدی منجر شد. ما در اینجا به روشنی مشاهده می‌کنیم که مارکس هنوز با مقولات ارزش، پول و مبادله با مشکلات جدی روبه‌رو است. قرائت دقیق «فصلی در باب پول» به روشنی نشان می‌دهد که این فصل تلاشی وحدت‌یافته برای ارائه‌ی مطلب به شمار نمی‌رود، بلکه بارها و به طور پیوسته سعی می‌کند به شکل ارائه‌ی نوینی از موضوع دست یابد(10).

این‌که مارکس به‌رغم این مشکلات حل نشده، به تحقیقی دوباره در این زمینه روی نمی‌آورد، به انگیزه و حادثه‌ای خارجی مربوط می‌شد: بحران اقتصاد جهانی که در سال 1857 آغاز شده بود. مارکس سال‌ها بی‌صبرانه در انتظار چنین بحرانی بود، و پیش‌بینی می‌کرد که به دنبال آن تنش‌های شدید اقتصادی و شورش‌های انقلابی اتفاق بیافتد. او انتظار داشت که اثرش بتواند به جنبش انقلابی کمک کند، و اکنون از این امر نگران بود که نتواند به‌موقع آن را به پایان برساند.

مارکس در جریان نگارش گروندریسه، در بالا بردن اطلاعات خود پیشرفت‌های چشمگیری داشت. اما تحلیل او دارای کاستی‌های بسیار است که بسیاری از خوانندگان پر شوروشوق آن را تشخیص نمی‌دهند. مارکس نوشت که «این دست‌نوشته یک سرهم‌بندی واقعی است که بسیاری از مطالب آن برای بخش‌های بعدی نوشته شده‌اند». (12) منظور او صرفاً توالی مطالب در میان تعداد زیادی از تغییرات و نشانه‌ها نبود. ترتیب مقوله‌های معرفی شده خود حاوی اطلاعات معینی بود: این نظم، ارتباط بین مقولات و پیوند متقابل آن‌ها را نشان می‌دهد. مقولاتی نظیر کالا، پول، سرمایه، کار مزدی و غیره بیان نظری روابط اجتماعی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته‌اند. این روابط نه تنها به طور هم‌زمان ظهور می‌کنند، بلکه در یک واقعیت اجتماعی، به طور متقابل پیش‌فرض یکدیگر نیز محسوب می‌شوند. تنها تحلیل نظری امکان تمایز بین مقولات ساده و پیچیده و پیوند مفهومی - نظری بین آن‌ها را فراهم می‌کند. (13) اما هنگامی‌که پیوند مفهومی دست‌نوشته قطع می‌شود، دقیقاً به این دلیل است که پیوند مفهومی بین تکتک مقولات هنوز در ذهن مارکس روشن نیست، یعنی همچنان کمبودهایی نه چندان بی‌اهمیت در تعیین مفهومی این مقولات وجود دارد.

ما برخی از این کاستی‌ها را در بخش بعدی مورد بحث قرار خواهیم داد. اما این واقعیت که مارکس برخی از این کمبودها را در دهه‌ی 6018 برطرف کرد به این معنا نیست که از گروندریسه تا کتاب سرمایه با پیشرفت خطی و دقت بیشتر روبرو هستیم. اما چنین نظری در دهه‌ی 70 و 80 راهنمای ویراستاران «مگا» بود، که گروندریسه، دست‌نوشته‌های 1861-1871 (مگای 11/3/6-3/1) و دست‌نوشته‌های 1863-1865 (مگای 1-2/4/11/4) را به‌عنوان «سه پیش‌نویس کتاب سرمایه» تلقی می‌کردند. به این معنا که سرمایه (یعنی اثر سه جلدی با ویراستاری انگلس) هدف یک روند تکاملی است که دقیقاً از Q گروندریسه شروع می‌شود. اما علاوه بر اصلاح روش ارائه و فایق آمدن بر کاستی‌های نظری، می‌توان در این روند تکاملی گرایش متضادی را مشاهده کرد. مارکس غالباً خود از «عامه‌فهم‌سازی» شیوه‌ی ارائه‌ی خود سخن می‌گوید. نخستین عامه‌فهم‌سازی در «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی» 1859 و دومین تلاش در چاپ دوم جلد اول کتاب سرمایه دیده می‌شود. این عامه‌فهم‌سازی بهای خود را دارد: گاهی زمینه‌ی یک مفهوم مشخص دچار ابهام می‌شود و برخی روابط مانند گذار از پول به سرمایه در کتاب «سرمایه» از قلم می‌افتد. (14) بدین ترتیب هانس گنورگ باکهاوس و به ویژه هلموت رایشلت این تحول از گروندریسه به کتاب «سرمایه» را پیشرفت تلقی نمی‌کنند؛ چه رسد به تدقیق شیوه‌ی ارائه‌ی آن. آن‌ها این تغییر را بیش‌تر به‌عنوان عدول از یک شیوه‌ی ارائه‌ی منسجم اولیه در نظر می‌گیرند(15).

اما هر دو موضع - چه پیشرفت به سوی دقت بیشتر و چه تدقیق با پس‌روی نظری دایم - روشن به نظر نمی‌رسند. این امر صرفاً به خاطر مشاهده‌ی پیشرفت یا پسرفت نیست، بلکه بیش از هر چیز به این امر مربوط می‌شود که بدین طریق ما فراموش می‌کنیم که حرکت از گروندریسه به «سرمایه» نه تنها تحول دیدگاه‌های شخصی، بلکه پرسش‌های مفهومی بنیادی را نیز دربرمی‌گیرد. مارکس «طرح 6 کتاب» و مفهوم «سرمایه به طور عام» را کنار گذاشت. او دو طرح را در گروندریسه ارائه و در دست‌نوشته‌های 63-1861 بار دیگر آن‌ها را تکرار کرد. مارکس در کتاب سرمایه که دست‌نوشته‌های 65-1862 نخستین پیش‌نویس آن است نه سومین، یک چارچوب نظری جدید تدوین کرد که در آن تمایز بین سرمایه‌های منفرد و سرمایه‌ی کل اجتماعی تعیین‌کننده است(16). در واقع ما باید بین دو برنامه‌ی تحقیقاتی مختلف تمایز قایل شویم: «نقد اقتصاد سیاسی» در شش جلد که برای آن دو پیش‌نویس

وجود دارد (گروندریسه و دست‌نوشته‌های 63-1861)، و سرمایه در چهار جلد کتاب با سه پیش‌نویس (دست‌نوشته‌های 65-1863 و دست‌نوشته‌های 71-1866 به‌علاوه اولین چاپ کتاب جلد اول سرمایه و دست‌نوشته‌های 81-1871)(17).

3- استدلال مارکس در «قطعه‌ای در باب ماشین» و خطاهای آن

مارکس در ابتدای دست‌نوشته‌ی گروندریسه، هنوز بر مبنای یک بررسی نظریه‌ی ارزشی تکامل‌یافته حرکت نمی‌کند. او در آغاز بیش‌تر تلاش می‌کند که جایگاه پول در گردش کالایی را تعیین کند. و به‌ویژه هنوز تمایز بین کار مجرد و مشخص را روشن نکرده است - چارچوبی که او در کتاب سرمایه آن را «نکته‌ی اساسی» درک اقتصاد سیاسی توصیف می‌کند - و همین‌طور در هشتم ژانویه 1868 در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد «تمام راز مفهوم اقتصادی» در این موضوع نهفته است. (18) برقراری تمایز روشن بین کار مجرد و مشخص که گسست کامل از نظریه‌ی ارزش ریکاردو بود در «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی» شکل گرفته است. (19) در واقع مارکس در گروندریسه نیز بین ارزش مصرف و ارزش، تمایز قابل می‌شود (اما هنوز بین ارزش مبادله و ارزش، تفاوت روشنی برقرار نمی‌کند، این تمایز صرفاً در چاپ دوم جلد اول سرمایه دیده می‌شود). او وقتی از زمان کار در تعیین ارزش سخن می‌گوید مثل آدم اسمیت و ریکاردو صرفاً «کار بی‌کم‌وکاست» را در نظر دارد، که مانعی در اغتشاش در تعیین کار مجرد و مشخص محسوب نمی‌شود (20).

تحلیل روند تولید سرمایه‌داری به‌عنوان وحدت روند کار و روند ارزش‌افزایی صرفاً به صورت یک فرضیه‌ی مقدماتی طرح می‌شود. بدین ترتیب مارکس در استفاده از تعیین شکل سرمایه‌ی ثابت با دشواری روبه‌رو می‌شود، و بنابراین مرتباً به این پرسش برمی‌گردد که آیا ممکن است کار بتواند ارزش وسایل تولید استفاده شده را به محصول منتقل کند و در عین حال ارزش جدیدی نیز بیافریند. (21) رفت و برگشت مارکس در تلاش برای توضیح این مسئله - گاهی به‌عنوان «شکل» و «محتوا»ی کار و گاهی به مثابه‌ی «کیفیت» و «کمیت» کار - در کتابی که از سوی گروه تحقیق در مورد تکامل نظام مارکسی (PEM) به چاپ رسیده کاملاً مورد تحلیل قرار گرفته است (22).

در حالی‌که مارکس هنوز با مفهوم سرمایه‌ی ثابت مشکلاتی دارد، تعیین شکل سرمایه‌دارانه‌ی واقعی وسایل تولید را صرفاً در مقوله‌ی سرمایه‌ی استوار در نظر می‌گیرد (23)، یعنی تعیین شکلی که صرفاً شامل وسایل تولید در روند گردش است. بدین‌سان «قطعه‌ای در باب ماشین» که درباره‌ی آن بحث‌های زیادی صورت گرفته است در بخش روند گردش سرمایه‌داری تعلق دارد - گرچه با مشکلاتی دست‌وپنجه نرم می‌کند که به تحلیل روند تولید مربوط می‌شود.

مارکس در ابتدا بر این عقیده بود که وسایل تولید در روند تولید سرمایه‌داری «از یک رشته دگرپس‌ی عبور می‌کند تا به ماشین یا به بیان بهتر به یک نظام ماشینی خودکار تبدیل شود». (24) در اینجا فعالیت کارگر متحول می‌شود. «حرکت ماشین این فعالیت را تعیین می‌کند و بر آن مسلط است، نه برعکس». (25) مارکس استدلال می‌کند که تمامی این روند تحول «برای سرمایه یک مسئله‌ی تصادفی نیست، بلکه تحول تاریخی وسایل تولید سنتی به ارث رسیده، به شکل مناسب‌تری از سرمایه است. اثباتش دانش و مهارت و نیروهای مولد عمومی خرد اجتماعی در مقابل کار جذب سرمایه می‌شود، و بدین‌سان به‌عنوان دارایی سرمایه یا به بیان دقیق‌تر دارایی سرمایه‌ی استوار ظهور می‌کند، تا آنجایی که به‌مثابه‌ی وسایل تولید به معنای اکید کلمه در روند تولید وارد می‌شود (26)».

مارکس اندکی بعد موضوع را به این شکل خلاصه می‌کند:

«پس توسعه‌ی کامل سرمایه فقط هنگامی صورت می‌گیرد - یا هنگامی سرمایه شیوه‌ی تولیدی متناسب با خود را برقرار می‌کند - که وسایل کار نه تنها از لحاظ صوری همچون سرمایه استوار تعریف شود، بلکه حتی در شکل بی‌واسطه‌ی خود نیز به سرمایه‌ی استوار تبدیل شده باشد و در درون فرایند تولید به صورت ماشین در برابر کار قرار گیرد؛ آن‌گاه تمامی فرایند تولید دیگر نه تحت تابعیت مهارت مستقیم کارگر، بلکه همچون کاربرد فناورانه‌ی علم جلوه کند. بدین‌سان سرمایه به تولید خصلت علمی می‌بخشد و کار به لحظه‌ی ساده‌ای از این فرایند تنزل می‌یابد (27)».

یک ناظر در قرن نوزدهم نمی‌توانست از توجه به اهمیت فزاینده‌ی نظام ماشینی در تولید سرمایه‌داری، کاربرد فزاینده‌ی دانش و نقش کچتر کارگر منفرد در تولید غافل باشد. در اینجا این واقعیت که مارکس در نوشته‌ی یاد شده این تحولات را مورد توجه قرار می‌دهد، دست‌آورد تحلیلی خاصی محسوب نمی‌شود. چنین دست‌آوردی صرفاً می‌تواند شامل تنظیم و توضیح این روند به شمار آید.

مارکس این تحولات را همچون روندی در نظر می‌گیرد که سرمایه ضرورتاً به وجود می‌آورد. سرمایه «روش تولید مناسب خود را ایجاد می‌کند»، اما چرا کاربست نظام ماشینی و سرشت علمی فزاینده‌ی تولید با سرمایه مطابقت دارد؟ پاسخ مارکس مبهم است: در اولین قطعه‌ی نقل شده، او اظهار می‌کند که سرمایه «نیروهای بارآور عمومی خرد اجتماعی را جذب کرده است». در جمله‌ی دوم او تأکید می‌کند که در روند تولید استفاده از علم دیگر «تحت تابعیت مهارت بلاواسطه‌ی کارگران قرار ندارد». به سخن دیگر بر پایه‌ی کاربرد سرمایه‌دارانه‌ی دانش تولید شده‌ی اجتماعی قدرت سرمایه بر کار فزونی می‌گیرد، سرمایه هرچه بیش‌تر از کارگران منفرد و مهارت آن‌ها مستقل می‌شود، این قدرت فزاینده برای سرمایه نتیجه‌ی مثبتی در بردارد. اما هدف سرمایه تولید ارزش اضافی است. برای نشان دادن این نکته که تحولات یاد شده از سوی مارکس بیانگر «روش تولید متناسب» با سرمایه است، باید به تولید

ارزش اضافی اشاره کرد. اما در این نقل قول مارکس از این نکته فاصله‌ی زیادی دارد. چون او هنوز برای تولید ارزش اضافی به مفهوم مناسبی دست نیافته است. این بدان معناست که او می‌تواند کاربرد فزاینده‌ی ماشین‌آلات و خصلت هرچه پیش‌تر علمی تولید را صرفاً به مثابه‌ی یک گرایش تجربی قابل‌توجه در نظر گیرد. و ادعا کند که این موارد برای سرمایه‌تحوالی مناسب به شمار می‌آیند. اما نمی‌تواند به شکلی مستدل مناسب‌بودن این تحولات برای سرمایه را به کرسی بنشاند.

او به جای ارائه‌ی چنین استدلالی بر تضادی (ظاهری) در حوزه‌ی دلایل تجربی تاکید می‌کند:

«به همان نسبت که سرمایه‌ی زمان کار-کمیت ساده‌ی کار- را به‌عنوان تنها عامل تعیین‌کننده‌ی ارزش برقرار می‌کند، کار بلاواسطه و مقدار آن به‌عنوان معیار تعیین‌کننده‌ی تولید و به وجودآورنده‌ی ارزش‌های مصرفی نقش خود را از دست می‌دهد. کار بلاواسطه با کاهش سهم [آن در تولید] اهمیت کمی خود را از دست می‌دهد، و از حیث کیفی در مقایسه با کار علمی عام، به عاملی ثانوی و در عین حال غیرقابل چشم‌پوشی بدل می‌شود(28)»...

مارکس بعد از این برای آینده‌ی دور پیش‌بینی می‌کند: «بدین‌سان، سرمایه خود را به‌عنوان شکل مسلط بر تولید منحل می‌کند.»

در این مرحله برای این نتیجه‌گیری غافل‌گیرانه دلایل بیشتری ارائه نمی‌شود. در عوض مارکس برای مقابله با برداشت لودردیل مبنی بر این‌که سرمایه‌ی استوار مستقل از زمان کار منشاء ارزش است به این مشکل می‌پردازد که سرمایه‌ی استوار چه‌گونه در ارزش محصولات تولید شده مشارکت می‌کند. چند صفحه بعد او به این تناقض برمی‌گردد. او می‌گوید که پیش‌شرط رابطه‌ی سرمایه این است «که حجم زمان کار مستقیم، کمیت کار به خدمت گرفته‌شده، عامل تعیین‌کننده در تولید ثروت» محسوب می‌شود(29).

اما رشد صنعت برخلاف این پیش‌فرض عمل می‌کند: «اما به همان نسبت که صنعت بزرگ رشد می‌کند، تولید ثروت واقعی، کمتر به زمان کار و تعداد کارگران استخدام شده، و بیشتر به قدرت عوامل دیگری که در خلال زمان کار در حرکت‌اند بستگی دارد(30)».

اما اگر زمان کار بلاواسطه نقش همواره کوچک‌تری بازی می‌کند، پس کارگران در روند تولید چه نقشی ایفا می‌کنند؟

«دیگر به نظر نمی‌رسد که کار در درون فرایند تولید قرار داشته باشد و انسان بیشتر به مثابه‌ی ناظر و ناظم با این فرایند در ارتباط است... او بیش از این‌که عامل اصلی روند تولید باشد، در کنار آن قرار دارد(31)».

این‌جا دیگر نه کار مستقیم انسان، بلکه استفاده‌ی بیشتر از نیروهای بارور عمومی او مدنظر است(32). که مارکس بر مبنای آن برای آینده‌ی دور نتیجه‌گیری می‌کند:

«همین‌که کار در شکل مستقیم خویش دیگر منشاء اصلی ثروت نباشد، زمان کار هم دیگر معیار ثروت نخواهد بود، و نباید هم باشد. بنابراین ارزش مبادله‌ای هم {دیگر نباید معیار سنجش} ارزش مصرفی {قرار گیرد}. ارزش اضافی توده‌ها، دیگر شرط گسترش ثروت عمومی نیست، همان‌گونه که کار نکردن تنی چند نیز {نمی‌تواند مانع} توسعه نیروهای عام فکر بشری {شود}. بدین‌سان، {روال} تولید بر اساس ارزش مبادله‌ای فرو می‌ریزد و فرایند تولید مستقیم و مادی به صورتی در می‌آید که دیگر عاری از نیازمندی و تناقض است(33)».

بهرغم استفاده و نقل قول مکرر از این جمله‌ها، بهتر است به نحوه‌ی استدلال مارکس در آن‌ها توجه کنیم. نقطه‌ی عزیمت مارکس، این گرایش چشمگیر تجربی است که استفاده‌ی هرچه پیش‌تر از علم و نظام ماشینی به طور پیوسته در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری فزونی می‌گیرد: این مشاهده‌ی بی‌چون‌وچرا مبنای نتیجه‌گیری‌هایی است که بر یک دیگر استوارند:

الف- مارکس شاهد به حاشیه رانده شدن فزاینده‌ی «کار بلاواسطه» از روند تولید بود، و از این امر نتایج زیر را اخذ می‌کرد.

ب- کار بلاواسطه، دیگر منبع عمده‌ی ثروت نیست، بلکه علم یا دانش عمومی اجتماعی در تکوین آن نقش فزاینده‌ای به عهده دارند.

ج- زمان کار، دیگر «معیار» ثروت نیست.

د- این امر به فروپاشی تولید سرمایه‌داری («تولید مبتنی بر ارزش مبادله») می‌انجامد.

اگر ما این نتیجه‌گیری را جزء به جزء و با دقت مورد بررسی قرار دهیم، درمی‌یابیم که عدم وجود تمایز بین کار مشخص و سودمند که ارزش مصرف را تولید می‌کند و کار مجرد انسانی که در شکل ارزش خودنمایی می‌کند نتایج مهمی در پی دارد:

در مورد الف) مارکس در نتیجه‌گیری از مشاهده‌های تجربی در خصوص استفاده‌ی پیش‌رونده از نظام ماشینی از محدوده‌ی مجاز فراتر می‌رود. اما نخست لازم است توضیح داده شود که آیا در روند تولید سرمایه‌داری در جایگزینی ماشین‌ها به جای «کار بلاواسطه» به طور واقعی محدودیتی وجود ندارد. اگر ما صرفاً کار مشخص سودمند را در نظر بگیریم در واقع به نظر می‌رسد که برای افزایش بارآوری از طریق افزایش کاربست نظام ماشینی محدودیتی وجود ندارد (اگرچه در دوره‌ی زمانی که طی آن این اتفاق رخ می‌دهد پرسشی بی‌پاسخ است). اما باید به خاطر داشته باشیم که این موضوعی است در چارچوب روند تولید سرمایه‌داری

که به طور قطع در استفاده از نظام ماشینی با محدودیتی مواجه است. ماشینی که به شیوه‌ای سرمایه‌دارانه مورد استفاده قرار می‌گیرد، خود یک شیئی دارای ارزش است که مصرف میانگین ارزش خود را به کالاهای تولید شده منتقل می‌کند (اگر یک ماشین معین قبل از فرسودگی خود 10 هزار قطعه کالا تولید کند، پس این ماشین یک‌ده هزارم ارزش خود را به هر کالای تولید شده منتقل می‌کند). همان‌گونه که مارکس در بخش دوم فصل پانزدهم مجلد اول کتاب سرمایه به طور مبسوط درباره‌ی به کارگیری ماشین‌آلات در روند تولید سرمایه‌داری بحث می‌کند، استفاده از ماشین صرفاً هنگامی با صرفه است که هزینه‌ی تولید محصولات کاهش پیدا کند. و این امر صرفاً زمانی رخ می‌دهد که انتقال ارزش ماشین به محصولات از تقییل هزینه در اثر صرفه‌جویی در مصرف کار زنده کمتر باشد، اگر استفاده از ماشین باعث صرفه‌جویی یک ساعت در تولید هر قطعه شود، پس سرمایه‌دار مزد این یک ساعت را به جیب زده است. اگر انتقال ارزش ماشین به محصول از مزد یک ساعت بیشتر باشد، سرمایه‌دار از ماشین استفاده نخواهد کرد، چون ماشین ممکن است بارآوری کار را افزایش داده باشد، اما در عین حال هزینه‌ی تولید را نیز بالا برده است. صرفاً زمانی ماشین مورد استفاده قرار می‌گیرد که انتقال ارزش ماشین کمتر از هزینه‌ی مزد پس‌انداز شده باشد.

ب- در این‌جا روشن نیست که مراد مارکس از «ثروت» چیست. اگر منظور ثروت مادی، یعنی توده‌ی ارزش‌های مصرفی است پس «کار بلاواسطه» هیچ‌گاه همانند کار مشخص سودمند، نیروهای مولد طبیعی (به‌عنوان نمونه، بارآوری زمین) و نیروهای مولدی که از سوی انسان به وجود آمد، منشاء «عمده»ی ثروت نبوده است. اما اگر منظور مارکس شکل اجتماعی ثروت در جوامع سرمایه‌داری، یعنی «انباشت عظیم کالاها» باشد بنابراین، این ارزش معرف کار مجرد انسانی است که کالاها را تولید کرده است. این‌جا مهم نیست که چه بخش از این کار مجرد به شکل «کار بلاواسطه» در آخرین روند تولید مصرف شده و چه بخش در هیأت ماشین‌آلات عینیت یافته و ارزش آن به محصول منتقل شده است. حتی اگر بخش رو به افزایشی از ارزش محصول به انتقال ارزشی از راه مصرف ماشین‌آلات مربوط شود، کار مجرد به‌عنوان جوهر ارزش اعتبار خود را حفظ می‌کند.

ج- حتی اگر «زمان کار بلاواسطه» در تولید نقشی رو به کاهش داشته باشد، کار مجرد به‌مثابه‌ی جوهر ارزش اعتبار خود را حفظ می‌کند، و زمان کار همچنان معیار سنجش ذاتی آن باقی خواهد ماند. به هر حال، زمان کار بلاواسطه به هیچ‌وجه معیار ارزش نیست: زمان کار بلاواسطه کمیتی از کار مشخصی است که مولد منفرد مصرف کرده است. اما مصرف زمان کار مشخص به طور منفرد، مبنای ارزش نیست، بلکه ارزش توسط آن مقدار از زمان کار مجرد شکل می‌گیرد که صرفاً نتیجه‌ی میانگین مناسبات اجتماعی است.

د- اگر زمان کار معیار ذاتی ارزش باشد پس استدلال مارکس در نتیجه‌گیری آخری‌اش یعنی زوال «تولید استوار بر ارزش مبادله» دیگر از اعتبار برخوردار نیست. در واقع با این نتیجه‌گیری نهایی از آغاز کاملاً ناروشن است که چه‌گونه مشکلات اندازه‌گیری ارزش (تا جایی‌که قرار است این کار انجام شود) بلاواسطه به زوال تولید سرمایه‌داری ختم می‌شود.

به هر حال سستی نتیجه‌گیری آخر روشن است و جای شگفتی است که مارکس به ضعف این استدلال توجه ندارد. توضیح این مطلب را در درک او از بحران قبل از پیش‌نویس گروندرپسه باید جستجو کرد. «مانیفست کمونیست» ادعا می‌کرد که «بحران‌های تجاری با بازگشت دوره‌ای خود هر بار به نحو تهدیدکننده‌تری وجود جامعه‌ی بورژوازی را در بوت‌های آزمایش قرار می‌دهند.» (34) مارکس و انگلس چند سال بعد نیز ادعا کردند که بین بحران و انقلاب رابطه‌ی نزدیکی وجود دارد: «یک انقلاب جدید صرفاً به دنبال یک بحران جدید امکان‌پذیر است، اما وقوع انقلاب به اندازه‌ی وقوع بحران حتمی است.» (35) مارکس در حین نگارش دست‌نوشته‌ی گروندرپسه، بحران را نه‌تنها به‌عنوان عامل تسریع یک روند سیاسی، بلکه همچنین به‌عنوان نقطه‌ی آغاز یک فروپاشی اقتصادی نیز در نظر می‌گیرد. این درک مارکس را در پیش‌نویس یک طرح اولیه می‌توان مشاهده کرد. در آن‌جا او می‌نویسد:

«بحران‌ها، شیوه‌ی تولید و شکل اجتماعی مبتنی بر ارزش مبادله را از بین می‌برند(36).»

مارکس در آغاز کار بر روی گروندرپسه بر این اعتقاد بود که «بحران به انحلال شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌انجامد، و این شیوه‌ی تولید سرانجام در مسیر تکامل خود از هم فرو می‌پاشد». اکنون با شروع اولین بحران بزرگ بازار جهانی که به «سیلی بنیان‌کن» تبدیل شده بود. او باید به طرحی اولیه از سازوکاری که شالوده‌ی این روند را شکل می‌داد بسنده کند(37).

اما می‌دانیم که حوادث مسیر دیگری را طی کردند. گرچه اولین بحران واقعی بازار جهانی در 8-1857 اتفاق افتاد، اما این نه تسریع‌کننده‌ی انقلاب بود و نه فروپاشی تولید مبتنی بر ارزش مبادله را به‌دنبال داشت. برعکس: بحران به سرعت سپری شد و تولید سرمایه‌داری نیرومندتر از پیش از آن سر برآورد. مارکس این درس را کاملاً آموخت و هیچ‌گاه آن‌را فراموش نکرد. هنگامی‌که دانیلسون، مارکس را تحت فشار قرار داد تا کتاب سرمایه را در اواخر دهه‌ی 1870 به پایان برساند، مارکس به او پاسخ داد که قبل از به اوج رسیدن بحران نمی‌تواند کتاب سرمایه را کامل کند، چون این بحران پدیده‌هایی کاملاً جدیدی از خود بروز می‌دهد که او هنوز آن‌ها را از حیث نظری درنیافته است(38). در پایان تالیف گروندرپسه از نظریه‌ی فروپاشی سرمایه‌داری و حتی ترس از این‌که کتاب دیرتر از موعود مقرر آماده شود، نشانی باقی نمانده بود.

4-معمای فرانسوا کنه و حل آن

پدیده‌ای که مارکس در رابطه با سرمایه‌ی استوار در گروندریسه مورد تحلیل قرار داد در جلد اول کتاب سرمایه در موارد مختلفی به چشم می‌خورد - به‌عنوان بخشی از بررسی تولید ارزش اضافی نسبی، مقوله‌ای که در گروندریسه صرفاً به شکل ابتدایی وجود دارد؛ اما در کتاب سرمایه بر پایه‌ی تمایز دقیقی بین کار مشخص سودمند و کار مجرد انسانی و سپس میان سرمایه‌ی ثابت و متغیر و همچنین درک روند تولید سرمایه همچون وحدت روند کار و روند ارزش‌افزایی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

تکامل نیروی مولد اکنون نه‌تنها به شکل تجربی یا واقعی، بلکه به‌عنوان شیوه‌های سامان‌یافته‌ی تولید ارزش اضافی نسبی طرح می‌شود، که در آن امکان بنیادی افزایش نیروی مولد در همکاری نیروهای منفرد کار، تقسیم کار (که در پرتو الگوی تولید کارخانه‌ای مورد تحلیل قرار می‌گیرد) و استفاده از ماشین‌آلات (با الگوی صنعت بزرگ) را در بر می‌گیرد. در هر سه سطح، نیروهای مولد اجتماعی کار به‌عنوان نیروی مولد سرمایه و «توانایی‌های فکری روند مادی تولید در نظر کارگران به‌عنوان دارایی غیر و نیرویی که بر او سلطه دارد جلوه می‌کند» (39). اما این امر در هر سه سطح یک شکل نیست:

«این فرایند با جدایی از همیاری ساده آغاز می‌شود که در آن سرمایه‌دار بازنمود وحدت و اراده‌ی کل پیکر کار اجتماعی در مقابل کارگران منفرد است. این روند در تولید کارگاهی با مثله‌کردن کارگر و تبدیل او به جزیی از روند تولید ادامه می‌یابد، و در صنعت بزرگ، از طریق جدا کردن علم به منزله‌ی نیرویی توانمند و مستقل از کار، او را به خدمت سرمایه مجبور می‌کند به کمال می‌رسد» (40).

سپس مارکس در فصل 13 تحلیل خود از تولید ماشینی و صنعت بزرگ را خلاصه می‌کند:

«هر نوع تولید سرمایه‌داری از آن جهت که فقط فرآیند کار نیست، بلکه در همان حال فرآیند ارزش‌افزایی سرمایه است، این خصوصیت عمومی را دارد (تهی کردن کار از محتوای خود): کارگر نیست که شرایط کار را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد، بلکه برعکس این شرایط کار است که از کارگر بهره‌برداری می‌کند. با این همه، تنها با ظهور ماشین‌آلات است که این وارونگی واقعیتی فنی و ملموس می‌یابد. ابزار کار به دلیل این‌که به دستگاهی خودکار بدل شده، در جریان فرآیند کار در مقابل کارگر به‌عنوان سرمایه همچون کار بی‌جانی قرار می‌گیرد که بر نیروی کار زنده مسلط می‌شود و آنرا جذب می‌کند. چنان‌که پیش‌تر نشان دادیم، جدایی توانمندی‌های ذهنی فرآیند کار از کار پیدی، و به این‌گونه دگرگونی این توانمندی‌ها به نیروهایی که سرمایه بر کار اعمال می‌کند سرانجام توسط صنعت بزرگ که بر بنیاد ماشین‌آلات استوار است، تکمیل می‌شود. در مواجهه با علم، نیروهای عظیم طبیعی و توده‌ی کار اجتماعی که در نظام ماشینی تجسم‌یافته، مهارت ویژه‌ی هر ماشین کار که اکنون از هر اهمیتی تهی شده است به‌عنوان خصوصیتی ناچیز محو و نابود می‌شود» (41).

مارکس با تحلیل تغییرات در روند تولید در متن تولید ارزش اضافی نسبی (افزایش قدرت مولدی که به کاهش ارزش نیروی کار و بدین ترتیب زمان کار لازم می‌انجامد و زمان کار اضافی متناسب با آن افزایش می‌یابد) نمی‌تواند مانند گروندریسه صرفاً ادعا کند که این تحول ضروری بوده است، بلکه آنرا مدلل نیز می‌کند. برای او روشن می‌شود که جدایی توانایی‌های فکری کارگران در روند تولید گرایش ذاتی تمامی اشکال تولید سرمایه‌داری است. این روند در تولید ماشینی به نقطه‌ی اوج می‌رسد، اما نه به نقطه‌عطفی که تولید سرمایه‌داری را مورد تردید قرار دهد. مهارت جزیی کارگران منفرد در کنار استفاده از علم و به این طریق «خرد عمومی» اهمیت کمتری پیدا می‌کند. اما این امر تولید ارزش را تهدید نمی‌کند. این وضعیت بیش‌تر مفهوم کارگر مولد را آن‌چنان که به طور ضمنی در فصل چهاردهم مطرح شده بود، تغییر می‌دهد.

مارکس در کتاب سرمایه همان تحولات را که در «قطعه‌ای در باب ماشین» بررسی شده مورد مطالعه قرار می‌دهد. اما هیچ‌گاه ادعا نمی‌کند که کار مجرد دیگر جوهر ارزش نیست، یا کار به‌عنوان معیار اندازه‌گیری ارزش مورد تردید قرار گرفته است - با دلیلی موجه.

بعد ارزشی اکنون در سطح کاملاً متفاوتی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بررسی «مفهوم ارزش اضافی نسبی» در فصل دهم، مارکس به معضلی اشاره می‌کند که یکی از پایه‌گذاران اقتصاد سیاسی یعنی فرانسوا کنه برای پاسخ به آن مخالفان خود را تحت فشار قرار داده بود: یعنی این واقعیت که از یک سو سرمایه‌داری صرفاً به ارزش مبادله علاقه‌مند است، اما از سوی دیگر تلاش می‌کند ارزش مبادله‌ی محصولات خود را مرتباً کاهش دهد. (42) مارکس در گروندریسه نمی‌تواند به این معضل پاسخ دهد. او صرفاً از تناقضی که کنه طرح می‌کند نام می‌برد. اما به جای حل، آنرا به‌عنوان تناقض سرمایه درک می‌کند: «از یک سو، زمان کار را به‌عنوان تنها معیار و منبع ثروت معرفی می‌کند، و از سوی دیگر تلاش می‌کند زمان کار را به حداقل کاهش دهد. بدین‌سان، سرمایه خود تناقضی است در حال شدن» (43).

مارکس در گروندریسه ادعا می‌کند که این «تضاد» ظرفیت سرنگونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را دربر دارد. در کتاب سرمایه این تضاد در متن تحلیل ارزش اضافی نسبی حل می‌شود: سرمایه‌دار به ارزش مطلق کالا علاقه‌مند نیست، بلکه صرفاً به ارزش اضافی نهفته در آن علاقه‌مند است که می‌تواند به وسیله‌ی فروش تحقق یابد. و چون همان روندی که کالاها را ارزان می‌کند ارزش اضافی نهفته در آن‌ها را نیز افزایش می‌دهد، بنابراین، این پاسخی است به معضل زیر: «چرا سرمایه‌داران که تنها هدفشان تولید ارزش اضافی است مرتباً تلاش می‌کنند که ارزش مبادله‌ی کالاها را پایین بیاورند.» (44) تضادی که مارکس را در 8-1857 در گروندریسه به شگفتی در آورده بود و موجب شده بود بلافاصله فروپاشی تولید مبتنی بر ارزش مبادله را پیش‌بینی کند، در کتاب

سرمايه 1867 به معضلى در تاريخ نظريه تبديل شده بود كه پاسخى ساده داشت. مفسرانى كه تنها به تفسير گروندريسه قناعت کرده‌اند، قادر نيستند در اين پيشرفت نظرى تعيين‌كننده با ماركس همگام شوند.

مقاله‌ى بالا ترجمه‌اى است از:

Michael Heinrich, *The 'Fragment on Machines': A Marxian Misconception in the Grundrisse and its Overcoming in Capital*, in Riccardo Bellofiore, Guido Starosta and Peter D. Thomas (eds), *In Marx's Laboratory. Critical Interpretations of the Grundrisse* (2013), Brill Publisher.

پى‌نويس‌ها

1-نگرى 1984، ص. 51.

2-اين اثر تاريخ نظرات اقتصادى محسوب نمى‌شود: نه‌تنها به اين علت كه تاريخ منظم و با نقشه‌اى از نظرات اقتصادى نيست، بلكه تاريخ يك مقوله‌ى معين اقتصادى است (با خارج شدن از موضوع و پرداختن به ساير حوزه‌ها). به‌علاوه به اين دليل كه در تاريخ 3-1861 به نگارش درآمده‌اند. بنابر اين هنوز در سطح دانش كتاب سرمايه قرار ندارند. اين اثر بيش‌تر نشان‌دهنده‌ى اولين گام (مهم) در تحول اين سطح از معرفت اقتصادى است.

3-روسدلسكى 1977.

4-مقايسه كنيد با تاريخ بلوفيووره و تونيا در 2009.

5-در مورد تاثير بين‌المللى گروندريسه مراجعه كنيد به موستو 2008.

6-به‌عنوان نمونه ماركس و انگلس 1976، ص ص 4-123.

7-به‌عنوان نمونه نامه به آنكوف در دسامبر 1846 (ماركس 1975-2005، ص 100).

8-مقايسه كنيد با نامه‌ى ماركس به وايد مائر در 5 مارس 1852 در ماركس و انگلس 2005، ص ص 5-62.

9-ماركس 1859، ص 265.

10-به‌عنوان نمونه. 1973 (PEM)

11-به‌عنوان نمونه نامه به لاسال، 22 فوريه 1858، در ماركس و انگلس 1983، ص 271.

12-نامه به انگلس 31 مه 1858، در ماركس و انگلس 1985 ص 318.

13-اين هسته‌ى آن مطلبى است كه ماركس به‌عنوان معرفى ديالكتيكى از آن نام مى‌برد. براى بحث مبسوط‌تر مراجعه كنيد به هاينريش 1999، ص ص 171 ff.

14-به‌عنوان نمونه هاينريش 1999، ص ص 253 ff.

15-به‌عنوان نمونه باكهاوس 1997، راپشلت 2008.

16-به‌عنوان نمونه هاينريش 1989.

17-به‌عنوان نمونه هاينريش 2009.

18-ماركس 1976 الف، ص 132؛ ماركس 1987 ب ص 514.

19-همان‌طور كه شرادر (شرادر 1980، ص 194) به‌درستى مي‌گويد اهميت اين تمايز اولين بار هنگامى براى ماركس روشن شد كه او درباره‌ى فرانكلين يادداشت‌بردارى مي‌كرد كه به احتمال زياد در سال‌هاى 59-1858 طى آماده كردن مشاركت در نقد اقتصاد سياسى انجام گرفته است. اما در اين مرحله تحول نظريه‌ى ارزش ماركس كامل نبود و صرفاً در حين درگيرى با نظرات ساموئل بيلي در نظريه‌هاى ارزش اضافى اهميت كامل شكل ارزشى براى او روشن مي‌شود، امرى كه در كتاب «مشاركت در نقد اقتصاد سياسى» هنوز به طور خلاصه و غيرقانع‌كننده‌اى ديده مي‌شود.

20-ماركس خود تأكيد مي‌كند كه تحليل نمى‌تواند در حد (كار بي‌كموكاست) باقى بماند. در نامه‌اى به انگلس كه پيش‌تر بيان شد. (ماركس 1878ب، ص 514)

21-مارکس 1975-2005 الف، ص ص 91-179.

1978- PEM 22، ص ص 123 ff.

23-مارکس 1975-2005 ج، ص 81.

24-مارکس 1975-2005 ا، ص 82.

25-مارکس 1975-2005 ج، ص 83.

26-مارکس 1975-2005 ج، ص 84.

27-مارکس 1975-2005 ج، ص 85.

28-مارکس 1975-2005 ج، ص ص 85-86.

29-مارکس 1975-2005 ج، ص 90.

30-همان جا.

31-مارکس 1975-2005 ج، ص 91.

32-مارکس اندکی بعد توضیح می‌دهد که «تکامل سرمایه‌ی استوار نشان می‌دهد که تا چه حد علم و دانش عمومی جامعه به نیروی مولد مستقیم بدل شده و خرد عمومی شرایط روند حیات اجتماعی را تحت کنترل خود در آورده و مطابق با خود شکل داده است» (مارکس 1975-2005 ج، ص 92). این تنها قطعه‌ای است که در آن مارکس از «خرد عمومی» سخن می‌گوید که برخی مؤلفان با رضایت آن را تکرار می‌کنند.

33-مارکس 1975-2005 ج، ص 91.

34-مارکس و انگلس 1976، ص 489.

35-مارکس و انگلس 1976-2005 الف، ص 510.

36-مارکس و انگلس 1976-2005 الف، ص 195.

37-مارکس و انگلس 1983، ص 217.

38-مارکس و انگلس 1976-2005 جلد 45، ص 354.

39-مارکس 1976 الف، ص 482.

40-همان جا.

41-مارکس 1976 الف، ص 9-548.

42-مارکس 1976 الف، ص 437.

43-مارکس 1976-2005 ج، ص 91.

44-مارکس 1976 الف، ص 437.